

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين

برای دانلود متن درس [کلیک کنید](#)

(المسألة 22): يشترط في المجتهد امور: البلوغ؛ والعقل؛ والایمان؛ والعدالة؛ والرجولية؛ والحرية على قول؛ وكونه مجتهدا مطلقا، فلا يجوز تقليد المتجزئ؛ والحياة، فلا يجوز تقليد الميت ابتداءً نعم يجوز البقاء كما مر؛ وان يكون اعلم فلا يجوز على الاحوط تقليد المفضل مع التمكن من الافضل؛ و ان لا يكون متولداً من الزنا؛ وان لا يكون مقبلا على الدنيا و طالبا لها مكبا عليها، مجدداً في تحصيلها، ففي الخبر: «من كان [فاما من كان] من الفقهاء صائناً لنفسه حافظاً لدينه مخالفاً لهواه مطيعاً لامر مولاه فللعوام أن يقلدوه».

چنانکه گذشت در این مسئله شرایط مرجع تقلید (و به تعبیر سید، مجتهد) بیان شد. بعد از بیان توضیحات و ذکر نکات، بحث به تعلیقه‌های علما رسید. از بخش‌های مهم در کار ما، بیان آراء است تا روشن شود که موقعیت آن مطلب یا شرحی که جناب سید فرموده است، بین علما چگونه است؟ مورد اقبال همه است یا مورد اختلاف واقع شده است.

تعالیق

شرط هفتم، در بیان سید (ره) آن بود که مرجع تقلید نمی‌تواند مجتهد متجزئ باشد بلکه باید مجتهد مطلق باشد. در واقع ایشان بدون توضیحی، مجتهد را به مطلق و متجزئ تقسیم می‌کند و مرجعیت را منحصر در مجتهد مطلق برمی‌شمارد. چنانکه اگر شخصی، در یک مسئله به صورت عمیق و دقیق، کار فقهی انجام داده باشد و نوشته‌هایی مفصل نیز در آن باره داشته باشد، حتی در همان مسئله، اجتهاد او مجوز تقلید نیست. انتظار می‌رود این دیدگاه، مورد استقبال همه فقها قرار نگیرد. در چاپ‌هایی از عروه که همراه با حاشیه‌های محشین است، در این باره سخنان بسیاری نقل شده است که موارد ذیل از آن جمله است.

1. آقاسید محمود شاهرودی (بزرگ) و چندتن دیگر از بزرگان برآنند که با وجود مجتهد مطلق، امکان تقلید از متجزئ وجود ندارد اما در فرض متجزئ بودن تمام مجتهدان حاضر، این شرط وجود ندارد.

2. اگر متجزئ در بخشی از فقه، مجتهد است (بنابر معنای مشهور از متجزئ) به دلیل فعالیت علمی متمرکز، در آن بحث یا مسئله، اعلم از مجتهد مطلق خواهد بود و باید در مورد تجزی از او تقلید کرد. مرحوم آقای رفیعی، آقای محمدحسن بجنوردی و آقای آملی و جمع بزرگی قائلند که اقوی، جواز تقلید متجزئ بلکه وجوب آن است.

این دیدگاه فارغ از اثر علمی آن، آثار اجتماعی بسیاری را به دنبال دارد. ممکن است یکی از حوزویان که قامت اجتهاد و مرجعیت را نیز ندارد، در مسئله‌ای بسیار تعمق و کار کرده و تا به آخر پیش رفته باشد. تاجایی که بسیار بیشتر از یک مجتهد مطلق در آن مسئله به بحث و بررسی و دقت نظر پرداخته است. چه بسا طلابی امروزه با طرح مسئله‌ای در رساله سطح 4 و بررسی دو یا چندساله آن و تدوین رساله در آن باره، به چنین مرتبه‌ای رسیده و در آن مسئله اعلم از دیگران باشد. آیا ارتکازات علما در حوزه در این موارد اجازه تقلید از این فرد را در این مسئله می‌دهد؟ چنانکه در مباحثی مانند تغییر جنسیت یا محرمیت، محل مراجعه از سوی کشورهای مختلف می‌باشد؛ حال آنکه کسی به دید مرجعیت بدان‌ها نگاه نمی‌کند.

سخن دیگر آن است که آیا همان معنای معروف و مورد اشاره در مطالب فوق از مجتهد متجزئ صحیح است یا نه که در مباحث آینده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

برخی گفته‌اند: حتی اگر مجتهد متجزئ نتواند مرجع تقلید دیگران باشد، چرا نتواند به دیدگاه خود عمل کند؟ سید (ره) این مسئله

را طرح نکرده است؛ مگر اینکه بگوییم اطلاق کلام او این را نیز شامل می‌شود و عمل به نظر مجتهد متجزی حتی برای خود او نیز جایز نیست. لکن برخی برآنند که او می‌تواند به نظر خود عمل نماید.

شرط هشتم زنده بودن مرجع تقلید است. در مباحث گذشته بحث شد که این مسئله مورد اختلاف است؛ چه در آغاز تقلید از مجتهد میت و چه در بقاء بر تقلید او. نظر ما بر آن شد که نظر مجتهد میت، ولو بر فرض اعلمیت، اعتباری ندارد. دیدگاه دیگر، اجازه مطلق به تقلید از میت و دیدگاه سوم تفصیل بین شروع و ادامه تقلید است که دومی را جایز برشمرده است. شرط نهم اعلم بودن است. این شرط نیز در مباحث سال گذشته مورد بحث قرار گرفت و بیان شد که سه دیدگاه شرط بودن اعلمیت، شرط نبودن آن و شرط بودن بنا بر احوط در این مسئله وجود دارد. دیدگاه سید (ره) نیز نظر سوم است و ما گفتیم که دیدگاه اول صحیح بوده و علی الاقوی اعلمیت شرط است. بلکه بالاتر از بیان بزرگان، علی المتعین، اعلم بودن شرط مرجعیت است.

شرط دهم اینکه مجتهد، متولد از زنا نباشد. در حاشیه‌هایی که علما بر عروه دارند، دیده نشد کسی در این شرط تأمل کرده باشد. تنها، آقای مرعشی نجفی فرموده‌اند: اگر اجماع در مسئله باشد، دوران امر بین تعیین و تخیر تمام باشد، اگر از فحواى اعتبار این شرط در امام جماعت این شرط در مرجع نیز معتبر باشد. ایشان در انتها، دیدگاه خود را ذکر نمی‌کنند و به نظر می‌رسد تأملی در این شرط دارند. با توجه به اینکه این شرط در مباحث گذشته مورد بحث قرار نگرفته است و در ابوابی دیگر مانند قضاوت، امامت جماعت و ... نیز مطرح است، نیاز به بررسی بیشتر دارد. شبهه‌ای کلامی در این مسئله نیز وجود دارد و آن اینکه چرا اشتباه پدر و مادر چنین فردی، سبب سلب جایگاه‌های مذکور از او شده است.

شرط یازدهم این بود که مرجع تقلید نباید مقبل به دنیا و طالب آن و حریص و مکبّر بر آن باشد. مجدّد در تحصیل دنیا نباشد. روشن است که مراد، دنیای حلال است وگرنه این موارد درباره دنیای حرام که سبب فسق و فجور می‌شود. این شرط از دو جنبه صغروی و کبروی مورد بحث است. در جانب صغروی سخن آن است که آیا این شرط غیر از عدالت است که در شروط گذشته بیان شد؛ اگر پاسخ مثبت باشد، سؤال از دلیل آن خواهد بود. اگر روایت «من كان من الفقهاء...» مورد استناد در اشتراط این شرط باشد، سند آن مورد مناقشه قرار می‌گیرد. علاوه بر اینکه پیش از این بیان شد، در جهت دلالت نیز با مشکل روبه‌رو است و این روایت ناظر به وجوب تقلید اصطلاحی نیست تا بگوییم شرایط مرجع تقلید را بیان می‌کند.

بیان ادله

1. بلوغ؛ اگر کودکی ممیز اما غیربالغ، در حدی از نبوغ باشد که به درجه اجتهاد دست یابد. روشن است که بحث در کودکی است که ممیز و مراحق باشد و عقل و اعلمیت و دیگر شرایط در او وجود داشته باشد. از آنجا که این شرط در ابواب بسیاری مانند معاملات نیز مطرح شده، نیازمند دقت بیشتری است. از نظر اقوال، چنانکه بیان شد، این مسئله مورد اختلاف است. چنانکه اکثریت بزرگان آن را قائلند و برخی از علمای سترگ مانند آقای حکیم و آقای خوئی آن را نپذیرفته‌اند. لکن مسئله را فارغ از این اختلاف مورد دقت قرار می‌دهیم.

تذکر اول اینکه مراد از بلوغ، بلوغ عرفی و عقلایی بنا بر قضاوت مردم نیست؛ بلکه مراد، بلوغ فقهی است. چراکه نسبت این دو، عام و خاص من وجه است. چه بسا بالغ شرعی که از نگاه عقلایی بالغ نیست و بالعکس و مواردی نیز جمع این دو است. اخیراً به شکل مکرر به‌ویژه از سوی دانشگاهیان دیده شده است که بلوغ را امری عرفی برشمرده‌اند. این گروه به عبارتی از صاحب جواهر (ره) تمسک می‌کنند که سخنان ایشان به راحتی قابل ردّ نیست. در پاسخ باید گفت: اولاً مراد فقیهان همچون صاحب جواهر از بلوغ، معنای عرفی آن نیست که رسیدن به مرحله رشد و کمال باشد. نتیجه‌ای که از این ادعا به دنبال آن هستند، برداشتن اعتبار سنّ در بلوغ و تفاوت دختر و پسر و تغییر در سن رشد کیفری، از 15 سال و 9 سال به 18 سال است.

به بیانی دیگر، مراد علما و فقها از بلوغ، وجود علایم سه‌گانه (سن، موی خشن، احتلام و در مؤنث، علاوه بر این‌ها حیض) است. مرحوم صاحب جواهر، می‌فرماید: «ان البلوغ من موضوعات الأحكام الشرعية التي مجراها العرف والعادة». این عبارت در جواهر الکلام وجود دارد اما با دقت در جلد 26 این کتاب، می‌بینیم این عبارت در پاسخ کسی گفته شده است که می‌گوید: اگر کسی موی خشن در او رویده و احتلام نیز دارد لکن شک می‌کنیم که بالغ شده است یا نه. صاحب جواهر در پاسخ چنین سخنی می‌گوید شک در بلوغ این مورد نابخاست. عرف نیز این فرد را بزرگ می‌داند و وجود یا عدم بلوغ نیز نیازمند داوری

عرف است. عرف چنین شخصی را بالغ می‌داند. با این وجود، صاحب جواهر در چند صفحه بعد، سن 15 سال و 9 سال را مطرح کرده و آن را می‌پذیرد و با بحث مفصل، قاطعانه این سنین را معتبر می‌داند.

به نظر برداشت ناصحیح یادشده از کلام صاحب جواهر، به دلیل عدم دقت کافی در متن این کتاب و تکیه بر جستجوهای رایانه‌ای و نرم‌افزاری بوده است. هرچند این ابزارها مفید است اما بسنده کردن به آن چنین آفتی را نیز به همراه دارد.

نتیجه آنکه مراد از بلوغ در این شرط، بلوغ شرعی است؛ چه‌بسا فردی در فاصله 5 دقیقه غیربالغ و بالغ باشد و هیچ تغییری نیز در علم او ایجاد نشود. مطابق با این دیدگاه، بعد از این دقایق تقلید از او جایز می‌شود.

تذکر دوم اینکه آیا معیار در تحقق شرط بلوغ، زمان تقلید است یا زمان اجتهاد مجتهد؟ بدین معنا که آیا ضرورت دارد سیر اجتهاد و رسیدن به فتوای او بعد از بلوغ صورت گرفته باشد؟ روشن است پاسخ، اعتبار زمان تقلید است و آنچه شرط است، تقلید بعد از بلوغ است نه اجتهاد بعد از بلوغ.

ادله بلوغ: در کتاب القضا که اخیراً به عنوان جلد دوم تقریرات درس فقه القضاء چاپ رسیده است، در بحث از شرایط قاضی، این شرط مورد بحث قرار گرفته است و حدود 10 دلیل برای اعتبار بلوغ در قاضی، بیان شد. غالب این ادله در رابطه با مرجع تقلیدی که به دنبال قضاوت نیست نیز قابل استناد است. لکن هیچ‌کدام از آن ادله نتوانست نتیجه قاطعی در رابطه با شرط بلوغ برای ما ایجاد کند. لذا با وجود مباحث گذشته و بررسی آن در دروس و کتب بزرگان، همچون مستمسک آقای حکیم و تنقیح آقای خوئی، نیازی به تکرار این بحث وجود ندارد.

به عنوان نمونه روایت معتبری نقل شده است که «عمد الصبی خطأ»؛ آیا این مطلب، عدم جواز تقلید از غیربالغ را ثابت می‌کند. این مسئله در جایی مفید است که اگر صبی، مرتکب خطایی مانند سرقت و ... شود مجازات نخواهد شد. لکن بیش از این مفید مطلب دیگری نیست و از آن شرط در قضاوت یا مرجعیت به دست نمی‌آید. یا اینکه در رابطه با صبی گفته می‌شود: «مولی علیه» است. بدین معنا که دیگری بر او ولایت دارد و محجور است و خود، حق تصرف و معامله نیز ندارد؛ پس چگونه مرجعیت را به دست گیرد. حال آنکه این موارد، استبعادات است و نیازمند دلیلی هستیم که ما را خاضع کند.

در مقابل، بنای عقلا نیز تأکید بر بلوغ نیست. چنانکه با بلوغ یا عدم بلوغ شرعی در فاصله زمانی 5 دقیقه، عقلا در امور تخصصی خود مرجعیت یا عدم مرجعیت را نمی‌پذیرند. اگر غیربالغی در طبابت از استاد خود پیش‌تر باشد، همه به او مراجعه می‌کنند؛ حال آنکه این مسئله با جان مردم در ارتباط است و سیره عقلا شرط بلوغ در آن را معتبر نمی‌داند.

گفته شده است که شیعه، امامت را برای کودک 5 ساله و 7 ساله و بلکه نبوت را برای بعضی پیامبران در گهواره پذیرفته است. چطور مرجعیت را که شأنی پایین‌تر از آن است، در غیربالغ معتبر ندانند؟! مگر اینکه اجماعی در این باره قائم شده باشد. گرچه اجماعی به این صورت نیز وجود ندارد؛ لذا بزرگانی که از آنان نام برده شد، شرط بلوغ را معتبر نمی‌دانند.